

خدا جون سلام به روی ماهت...



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

بیگ نیت ۲

دردسرساز تمام‌عیار

یک حمله‌ی دیگر



لینکلن پیرس

سارا فرازی



ناشر: پرتقال  
بیگ نیت، ددرسراز تمام‌عیار  
جلد (۲) یک حمله‌ی دیگر  
نوشته‌ی لینکلن پیرس  
ترجمه‌ی سارا فرازی  
ویراستار: محمدهادی قوی‌پیشه  
دبیر مجموعه: رامتین فرزاد  
مدیر هنری: شگون شریفی  
گرافیکست جلد: حسین پاشازاده  
صفحه‌آرا: حسن محرابی  
لیتوگرافی: واژه‌پرداز اندیشه  
چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه  
نوبت چاپ: اول - ۹۵  
تعداد: ۱۰۰۰ نسخه  
قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

راستی تا یادم نرفته راه‌های ارتباطی با ما:



۰۲۱-۶۳۵۶۴



۳۰۰۰۴۳۵۴۴



www.pirtalhelpub.com



kids@pirtalhelpub.com



سرشناسه: پیرس، لینکلن Peirce, Lincoln  
عنوان و نام پدیدآور: بیگ نیت ددرسراز تمام‌عیار: یک حمله‌ی دیگر  
/ لینکلن پیرس؛ تصویرگر لینکلن پیرس؛ ترجمه‌ی سارا فرازی.  
مشخصات نشر: تهران: پرتقال، ۱۳۹۴.  
مشخصات ظاهری: ۲۱۶ ص، مصور.  
شابک: شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۱۱-۱۱-۵  
شابک جلد: ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۱۱-۱۶-۰  
وضعیت فهرست نویسی: فنیآ  
یادداشت: عنوان اصلی: c2010 Big Nate Strikes Again  
عنوان دیگر: یک حمله‌ی دیگر  
موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱ م.  
شناسه‌ی افزوده: فرازی، سارا، ۱۳۶۹ - مترجم  
رده‌بندی کنگره: ۹۵ ۱۳۹۴ ب۴/۴۱/۴۱ PS۳۶۰۴  
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶  
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۴۱۰۴۷۸۱

# تغیبت

۲۰۰

در دستانتظار

یک حمله‌ی دیگر

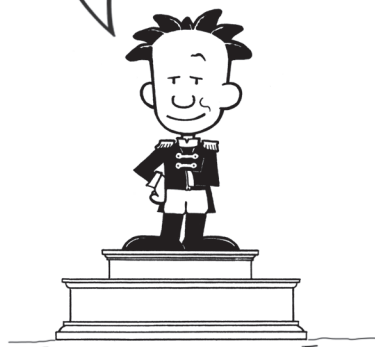


پرفروش‌ترین اثر نویسنده‌ی نیویورک تایمز

لینکلن پیرس ← سارا فرازی

## مقدمه‌ی یک کودک ناشر!

خواهش می‌کنم بزرگ نشید!  
ما هم به روز مثل شما و هم سن و سال شما بودیم؛  
خوش حال بودیم و بی‌دلیل می‌خندیدیم!  
اما نمی‌دونیم کی بهمون یاد داد که:  
”بهتره زود بزرگ بشید؛ بزرگ شدن و بزرگ بودن، بهتره...“  
و امروز که بزرگ شدیم، مثل چی پیشمونیم!  
حالا دنبال به راهی می‌گردیم برای برگشتن...  
من می‌خوام برگردم  
اولین کاری که برای برگشتن انجام دادیم،  
راه‌انداختن به انتشارات کودک و نوجوان بود؛ انتشارات پرتقال!  
با انتشار هر کتاب خوب کودک و نوجوان،  
ما به قدم به شما نزدیک‌تر می‌شیم.  
منتظرمون باشید.  
ما برمی‌گردیم و با هم بازی می‌کنیم؛  
و از کودکی‌مون لذت می‌بریم.  
منتظر باشید...



تقدیم به  
همه‌ی خلاق‌های باهوش



# فصل

## ۱

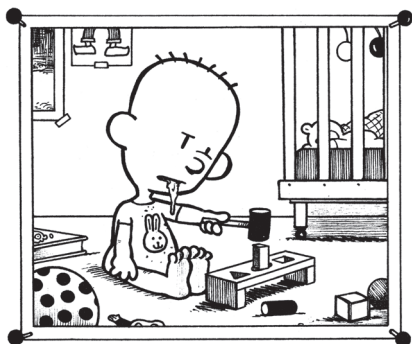
«اون زشت‌ترین بچه‌ایه که تا حالا دیدم.»



من و تَدی تووی راهروی مدرسه ایستاده‌ایم روبه‌روی  
تابلوی اعلانات که پُر است از عکس بچه‌ها. تا حالا

این همه صورتی و آبی به عمرم ندیده بودم.

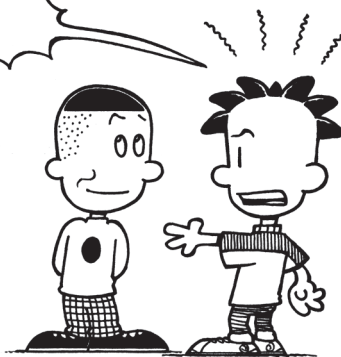
همین طور که می‌خندم، سعی می‌کنم عکس را پیدا کنم و  
می‌پرسم: «کدوم یکی؟»



«چی؟؟ وایسا بینم!...»



تدی می‌گوید: «تویی؟!» و ادای  
آدم‌های متعجب را درمی‌آورد،  
ولی مطمئنم می‌دانست که  
این عکس من است.





سروکلای فرانسیس هم پیدا می‌شود و می‌گوید: «اوهوم، اون نیته، درسته!»



فرانسیس و تدی دوتا از بهترین دوست‌های من هستند.



شاید از این‌که عکس بچگی‌هایم را مسخره می‌کنند تعجب کنید ولی این عادت ما سه‌تاست. جفتشان می‌دانند که به‌زودی حالشان را می‌گیرم و بالأخره بی‌حساب می‌شویم.

فوری عکس فرانسیس را روی تابلو پیدا می‌کنم و می‌گویم:  
«خب، تو چه طور فرانسیس؟»



فرانسیس شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و می‌گوید: «همه‌ی بچه‌ها یه جورایی خپل هستن! فکر کردید اصطلاح بچه‌چاقالو از کجا اومده؟»

تدی خرناس‌کشان می‌گوید: «صددرصد از عکس تو!»



دستش را روی عکس‌ها می‌کشد.



قبل از این‌که من و فرانسیس به خاطر روی مخ بودن تدی، محکم بکوبیم تووی سرش، شاید بهتر باشد درباره‌ی عکس‌های دوران بچگی‌مان توضیح بدهم.

این تابلوی اعلانات خانم شیپولسکی، دفتردار مدرسه است. برنامه‌ها و عکس‌های تابلوی اعلانات را او عوض می‌کند. این‌جا معمولاً پُر از پوستره‌های مسخره است، مثل:



یا...



اما خانم شیپولسکی هفته‌ی پیش تصمیم گرفت یک کار جدید بکند. اتفاقی که افتاد، این بود:



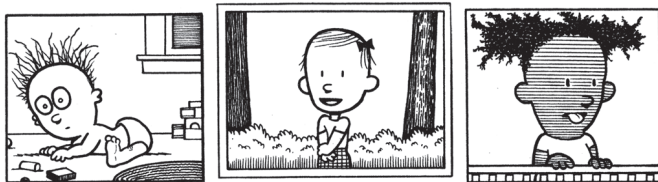
راستش، قسمت آخر اصلاً اتفاق نیفتاد. فقط خواستم پیازداغ  
داستان را بیشتر کنم!

به هر حال، این طوری بود که بازی «بگرد و پیدا کن» شروع  
شد و خانم شیپولسکی به تکتک بچه‌های کلاس ششم  
گفت عکس بچگی‌شان را برای این بازی بیاورند.

فرانسیس می‌گوید: «بعضی‌اشون رو خیلی راحت می‌شه حدس  
زد.»



من به حرف‌های فرانسیس و تدی گوش نمی‌دهم. دارم از  
چپ به راست دنبال یک... عکس... خاص می‌گردم.

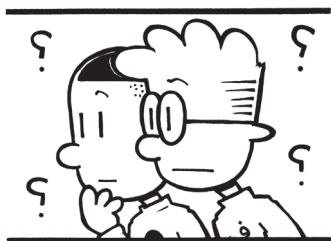


این‌هاش! بین چندتا بچه‌ی موقشنگ گیر افتاده؛ خودش  
است!



فرانسیس می‌پرسد: «کی خودشه؟»

جواب می‌دهم: «یه نگاه بنداز!»



فرانسیس و تدی  
جلوتر می‌آیند تا  
عکس را از نزدیک  
بینند. طبق معمول  
گیج می‌زنند.

بالأخره تدي می‌گوید: «من کم آوردم، خب بگو کیه؟»

می‌گوییم: «تابلو نیست؟!»



جِنی زرنگ‌ترین دختر توو کل سال ششمی‌هاست. من و او یک روزی قرار است هم‌گروه بشویم. (بدبختانه همیشه با

آرتور ضدحال هم‌گروه است اما من مطمئنم اوضاع عوض می‌شود.) نکته‌ی مهم این است که من جنی را خیلی خوب می‌شناسم.



ادامه می‌دهم: «دیدید چه زود پیداش کردم! اون بامزه‌ترین بچه‌ی این‌جاست، البته با یه فاصله‌ی خیلی زیاد از بقیه...»



عُق! سروکله‌ی جینا هم پیدا شد! اصلاً چه ربطی به او دارد؟

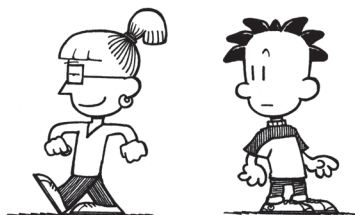
یک‌جوری که معلوم است دستش انداخته‌ام، بهش می‌گویم:  
«معلومه که مطمئنم. شک ندارم!»





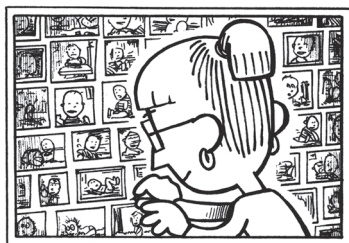
جینا با پوزخند می‌گوید: «واقعاً؟ شایدم اون‌قدرا که فکر می‌کنی، نمی‌شناسیش!»

او به طرف تابلو می‌رود...



... و شروع به کندن عکس می‌کند.

داد می‌زنم: «اوهوی! حق نداری بهش دست بزنی! مال تو که نیست!»



جینا به طرفم می‌آید و می‌پرسد: «خب، اگه مال من نیست...»



عکس را جلوی صورتم می‌گیرد. پشت عکس نوشته شده:

جینا همفیل - تاجر ۱۴ ماهگی



چند بار پلک می‌زنم و دوباره نگاه می‌کنم، به این امید که اشتباه خوانده باشم. اما اشتباهی در کار نیست. عکس مال جنی نیست. این جیناست.

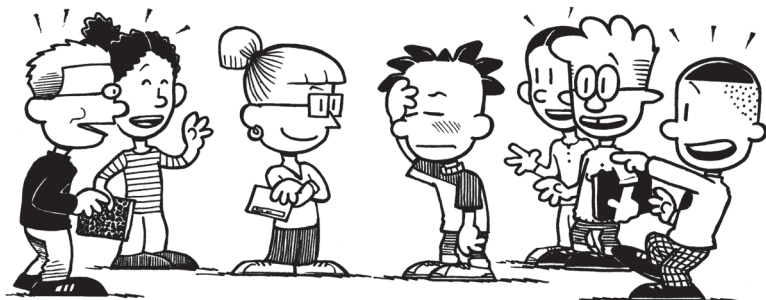
انگار با چوب بیس‌بال، محکم کوبیده باشند تووی سرم.



جینا با پوزخند، حرف‌هایم را به خودم برمی‌گرداند:



هار هار هار هار  
هار هار هار هار



تدی، فرانسیس و همه‌ی بچه‌هایی که دورمان جمع شده‌اند، از خنده می‌ترکند. هیچ کاری نمی‌توانم بکنم. اوضاع مثل کابوس‌هایی است که همه لباس پوشیده‌اند و تو لباس زیر!

جینا عکس را می‌گذارد سر جایش. بعد هم مثل یک ملکه‌ی  
 إفاده‌ای، برای همه دست تکان می‌دهد و می‌رود.



نزدیک است بالا بیاورم. جلوی نصف بچه‌های مدرسه، مثل  
 یک موجود فضایی از سیاره‌ی  
 احمق‌ها ایستاده‌ام. ولی می‌توانم  
 اوضاع را روبه‌راه کنم. قبلاً هم این  
 کار را انجام داده‌ام. فقط چیزی که  
 خیلی گفتم را درمی‌آورد، شاخ‌شدن  
 جیناست.



جینا یکی از آن آدم‌هایی است که از شان خوشم نمی‌آید. نه! از  
 این هم بیشتر؛ جینا دقیقاً یکی از آن چیزهایی است که اصلاً  
 نمی‌توانم تحملش کنم. یک نگاه به این لیست بیندازید: